

اهداف

۱. تمرین و تقویت مهارت خوب گوش دادن با رویکرد ساختن‌گرایی
 ۲. تمرکز بر مهارت خودآگاهی و پیدا کردن توانایی‌ها، علاقه‌ها و نقاط ضعف
- شیوه:**
تلاش کردیم بچه‌ها را درگیر فعالیت‌هایی کنیم که خودشان به مفهوم مورد نظر برسند.

دو دقیقه خودش را به او معرفی کند. بعد خوب گوش بدهد تا دوستش هم دو دقیقه‌ای خودش را به او معرفی کند. می‌توانید مهارت‌ها، نقاط ضعف و قوت و آنچه را دوست دارید و ندارید به هم بگویید؛ چیزهایی که برایتان باارزش‌اند، کارهایی که به انجام دادنشان افتخار می‌کنید، و خلاصه هر چیزی که کمک کند دوستان شما را بهتر و دقیق‌تر بشناسد.

بچه‌ها مشغول شدند. من هم با یکی از همکاران هم‌گروه شدم و چهار دقیقه با هم گفت‌وگو کردیم.

گام اول؛ آماده‌سازی

از مدرسه تا چادر عشایر راهی نیست. بچه‌ها را از خوابگاه جمع کردیم و راه افتادیم به سمت دامنه کوه. درست همان جایی که چادر مدرسه عشایری این ایل به پا بود. این چادر فقط برای بچه‌های دبستانی است که هنوز نمی‌توانند از ایل و خانواده‌شان جدا شوند و به مدرسه شبانه‌روزی بروند. چادر دایره‌ای کوچک بود؛ شاید دایره‌ای با شعاع کمتر از سه متر. بچه‌ها به‌سختی داخل آن جا شدند.

نزدیک غروب بود. آسمان آبی کم‌کم سرخ شد و دید دوربین‌ها کمتر و کمتر.

✓ با هم دایره‌ای زدیم و دوزانو زیر چادر جا گرفتیم. برایشان توضیح دادم که می‌خواهیم با هم آشنا شویم، ولی طوری دیگر. به تک‌تک بچه‌ها برگه کوچکی به همراه یک سنجاق دادم تا اسمشان را روی آن بنویسند و برگه را سنجاق کنند به سینه. به این ترتیب، هر وقت می‌خواستیم راحت اسم هم را صدا می‌کردیم و تا وقتی اسم‌ها را خوب یاد نگرفته بودیم، روی سینه‌مان نگهشان داشتیم.

حالا همه آماده بودیم.

گام سوم؛ مشاهده نمونه

از بچه‌ها خواستم خوب توجه کنند و روند کار را ببینند. بلند شدم و ایستادم پشت همکارم. دست‌هایم را روی شانه‌هایم گذاشتم و از زبان خودش به بچه‌ها معرفی‌اش کردم:

- من فرزانه هستم. مدرسه را خیلی دوست داشتم. دانشگاه تهران فیزیک قبول شدم و بعد هم معلم شدم. چندسالی است که پدرم را از دست داده‌ام و با مادرم زندگی می‌کنم.»

هر چه را یادم بود گفتم. بعد سرم را خم کردم به جلو و پرسیدم «چیزی را جا نینداختم؟ همه را خوب گفتم؟ چیزی را اشتباه نگفتم؟»

فرزانه چند نکته را که یادم رفته بود، اضافه کرد. بعد جاهایمان را عوض کردیم. من نشستم و او رفت پشت سر من. دست‌هایم را روی شانه‌ام گذاشت و من را معرفی کرد: «من نفیسه هستم، یکی از آرزوهایم معلم شدن بود که به آن رسیدم. در دانشگاه ریاضی خواندم و الان معلم تفکر و ریاضی هستم. بچه‌ها را خیلی دوست دارم. پسرم حسین هفت سالش است و با همسرم به این سفر آمده‌ام. چندسالی نویسندگی کرده‌ام و چند کتاب نوشته‌ام.»

صحبت‌های فرزانه که تمام شد، خم شد روی صورتم: «همه چیز را گفتم؟ چیزی را جا

گام دوم؛ کار گروهی

- به بچه‌ها گفتیم، می‌خواهیم خودمان را به دوستان معرفی کنیم. لطفاً هرکس با بغل دستی‌اش هم‌گروه شود

گوش‌ت



نینداختم؟ چیزی را اشتباه نگفتم؟»

- خانم بعضی‌ها از قبل این چیزها را در مورد دوستشان می‌دانستند.

- بعضی‌ها ایشان تکراری بود و بچه‌ها یادشان ماند.

- خانم اجازه، بعضی‌ها خوب گوش دادند؛ پس کمتر اشتباه کردند و کمتر یادشان رفت.

همین است؛ **مهارت خوب گوش دادن.**

- بچه‌ها شما در مورد این گفته‌ی دوستتان چه فکر می‌کنید؟

- درست است خانم. اگر خوب گوش می‌دادیم، چیزی یادمان نمی‌رفت.

- پس خوب گوش دادن کمک می‌کند تا ارتباط بهتری با هم بگیریم. مهارت خوب گوش دادن خیلی به کارمان می‌آید.

جمع‌بندی

کار را جمع کردم. «می‌توانیم یک گوش بزرگ برای خودمان درست کنیم. حرف‌های بقیه را از ته قلب و با تمام وجود گوش بدهیم. مهارت خوب گوش دادن یعنی همین! می‌خواهید امتحانش کنیم تا ببینیم به این ترتیب چه اتفاقی در روابطمان می‌افتد؟ می‌توانیم یک هفته روی مهارت خوب گوش دادن تمرکز و تمرین کنیم ببینیم چه می‌شود؟ شما از صبح تا شب اینجا با هم زندگی می‌کنید و بیشتر می‌توانید این را حس و تجربه کنید. ضرری ندارد. طوری به دوستت گوش بده که دوست داری او به تو گوش بدهد.»

گام چهارم؛ ارائه نتایج کارگروه‌ها در کلاس

حالا نوبت بچه‌ها بود: «بچه‌ها روند کار را دیدید؟ حالا لطفاً در همان گروه‌های دونفری، یکی بایستد پشت دیگری و دوستش را معرفی کند. بعد هم جایتان را عوض کنید.»

کار شروع شد. بچه‌ها مشغول شده بودند. هرکس دوستش را معرفی می‌کرد و بعد من می‌پرسیدم: «همه چیز را گفت؟ چیزی را جا نینداخت؟ چیزی را اشتباه نگفت؟»

یکی دو گروه که جلورفتیم، وقتی این سؤال را از یکی از اعضای گروه می‌پرسیدم، نفر دیگر با چشم‌های متعجب و پرسشگر نگاه می‌کرد: «من اصلاً این‌ها را نگفتم! من گفتم...»

و شروع کرد از اول خودش را معرفی کردن.

در گروه‌های بعد هم به شکل‌های متفاوتی این ماجرا تکرار شد. بچه‌ها چیزهایی را یادشان می‌رفت یا حتی اشتباه تعریف می‌کردند و هم گروهی بلافاصله آن را درست می‌کرد.

گام پنجم؛ کشف

حالا هوا تقریباً تاریک شده بود و کم‌کم چشم چشم را نمی‌دید. عشایر برق ندارند و کاری نمی‌شد کرد، مگر اینکه به مدرسه برمی‌گشتیم.

دلیم می‌خواست همان جا کار را جمع کنم. از بچه‌ها پرسیدم «به نظرتان چرا بعضی‌ها خوب و کامل و درست دوستشان را معرفی کردند، ولی بعضی‌ها اشتباه داشتند؟»

هرکس چیزی گفت.

اگوش